

حسن حسام

پنج طرح بهاری

و یک خاطره

با یاد بیژن جزنی

یک

بر تارکش نشانده زمین

گلبوته‌های جوان را

خیل آلاله‌ها

- بر چهره زمین -

چون سرخ پرچمی که تن سپرد باد صبح را

گویی قرار ندارد.

دو

رقص عجیب باد و شکوفه

گلخند ساده‌ی مریم

چشم خمار نرگس

و مستی گل مینا،

هنگامه می‌کند

آنسو ترک

در سایه سار سبز پیچک وحشی

قد می‌کشد شقایق

و گوش می‌دهد

آواز قمریان عاشق را:

ای قاصدانِ شادِ بهاران

آلاله‌های خونرگ!

دشتِ بنفشه‌زاران!

با رقصِ رنگتان
و موجِ عطرتان
این باغِ داغدارِ زندانی
شاداب گشته است.

سه
تا خوش خبر نماید
هنگامه‌ساز
صبح بهاری،
دیوا نه‌وار در تب و تاب است
بانوی باغ
بنفشه

چهار
گُل‌بوته جوان
در واپسین تبسم خود گفت:
بر برگ برگ حادثه بنویسید
من؛
آخرین نگاهم را
با
اولین بنفشه که روئید،
پیوند کرده‌ام.

پنج
در گرگ و میش صبح بهاری
وقتی که قاصدک
- تن وارهانده در باد -
در گوش اطلسی‌ها پیچ‌پیچ کرد؛
چشم سیاه نرگس
پُر ژاله شد

گل‌های نسترن لرزیدند
اما عشقه‌ها
خمیازه‌ای کشیدند
نیلوفران آبی،
از خواب خوش پریدند
و باغ برزگر
پُرشد ز بوی پونه وحشی
آنگه خروس خواند:
آنک بهار
آنک بهار

برخیزید

هنگامه تماشا
هنگامه تنفسِ سوسن
هنگامه ترنمِ باغ است
این جا؛

سبد سبد
گُلبو
این جا؛

سبد سبد
بوسه

گویی زمین
با عطر لاله‌های جوان

مست کرده است.

زندان قصر شماره سه خرداد 1355

اوایل بهار پنجاه و هفت به دنبال فشار آمریکا که به "جیمی کراسی" معروف شد، صلیب سرخی‌ها برای بازدید زندان‌های شاه با لیست بالا بلندی از اسامی زندانیان شکنجه شده، به ایران آمدند. آن‌ها پرسان پرسان در پی زندانیانی بودند که آثار شکنجه روی تن‌شان باقی مانده بود. در مقابل، ساواک ما علامت‌دارها را، از این زندان به آن زندان جابه‌جا می‌کرد. تا سرانجام صلیب سرخی‌ها به کمک سایر زندانیان، ما را در زندان شماره سه قصر کشف کردند!

بند ما راهروی بلندی بود با اتاق‌های رو در رو، مشرف به حیات سر سبز سه کنجی که در میانه‌اش حوض زیبایی جلوه می‌فروخت .

از پله‌ها که بالا می‌آمدی - سمت چپ اولین اتاق - جای ما بود . مایی که دوازده نفر بودیم و من متاسفانه به جز خود، تنها پنج عزیز را به یاد دارم: موسی خیابانی، محسن سلیمان، محمد علی ملکوتیان، روزبه گلی آبکناری و احمد بناساز نوری. ما چهار تای آخری که گیلانی بودیم به ردیف کنار هم می‌خوابیدیم . من جایم درست زیر پنجره سمت چپ اتاق بود و بعد رفقا احمد، روزبه، محمد علی و.... دوستان مجاهد هم مقابل ما، سمت راست اتاق می‌خوابیدند.

شب‌ی احمد جان بناساز به من گفت تو درست جایی می‌خوابی که جای بیژن جزنی بود. همین جا کنار پنجره، مشرف به باغچه. بیژن جزنی را با هشت نو گل دیگر تیرباران کرده بودند. ساعت خاموشی زندان بود. در سکوتی سنگین از پنجره به حیاط سرسبز زندان سرک کشیدم که حاصل کار زندانیان پیش از ما بود. و نگاهم را چرخاندم لابلای بوته‌زارها و گلبوته‌هایی که خاموش؛ با بهار از ره رسیده، نفس می‌کشیدند ... و این شعر آمد. یعنی این زمزمه‌ها آمدند. این کار اولین بار در کتاب شعر زندان من منتشر و بعدا بازسازی شدند.